

نکته‌هایی دربارهٔ جامعه و فرهنگ دراغخانستان امروز

۱) چند ماه پیش یکی از مهاجران افغانستان که در پاکستان روزگار می‌گذراند، در گفتگویی با یکی از کارمندان سازمان ملل، در حالی که به گروهی از مهاجران جوان می‌نگریست، گفت در سیزده سالی که بر ما در پاکستان گذشت، نسلی از فرزندان افغانستان عمرش را به انتظار در خاک و غبار به عبث سپری کرد.

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در سال ۱۹۷۳ هنگامی که ظاهر شاه تعطیلات خود را در اروپا می‌گذراند به وسیله‌ی یکی از بستگان، شاهزاده محمد داود که پیشتر نیز نخست‌وزیر افغانستان بود (در ۱۹۵۳)، سرنگون می‌شود. می‌گویند داودخان در این کودتا از پشتیبانی جناحی از نیروهای چپ برخوردار بوده است. ولی مهم آن است که بیشتر مردم افغانستان از پیوندهای چپ داودخان ناآگاه بودند و کودتای او را همچون نبردی می‌دانستند در درون خانواده‌ی سلطنتی بر سر کسب قدرت. داودخان پس از آن که خود را رئیس‌جمهور اعلام می‌کند و تعدادی از وزارتخانه‌ها را به نیروهای چپ می‌سپارد، به تدریج از نفوذ فزاینده‌ی روسیه (شوروی آن هنگام) نگران می‌گردد و به این اندیشه می‌افتد که کمونیستهای شناخته شده را از حکومت خود بیرون براند. او در همین اوضاع و احوال برای کسب پشتیبانی به ایران، عربستان سعودی، هند و مصر می‌رود تا شاید بتواند از میزان وابستگی حکومت کابل به مسکو بکاهد و در عمل چهره‌ای

بی طرف برای افغانستان در نظر جهانیان دست و پا کند. حکومت ایران در آن وقت با واگذاری اعتبارات قابل توجهی به افغانستان موافقت می کند و طرحهایی تدارک دیده می شود تا بر همکاریهای دو کشور تأکید بنهد و غلطیدن کامل افغانستان را به دامن روسیه متوقف کند.

این طرحها و سیاستها و همچنین دگرگونیهایی که در اندیشهی داودخان پدیدار گشته بود و او را به سوی ایران سوق داده بود به سبب نفوذ چپ اندیشان وفادار به مسکو به شکست می انجامد و کامیاب نمی گردد. در سال ۱۹۷۸ کودتایی به وقوع می پیوندد که نظام تازه پای داودخان را درهم می ریزد و دو حزب چپ افغانستان را به دنبال خونریزیهای گسترده به قدرت می رساند. کمونیستها نیز با هم نمی سازند و نمی توانند بر مردم حکومت برانند. سرانجام نیروهای مسکو را وارد افغانستان می کنند. نجیب که نماد وابستگی به شوروی می شود سیمای کودتای چپ را کامل می کند و سالها در نبردی خونین با مردم کشور خود در کابل به بازیگری سیاسی دست می زند تا این که بر اثر فشارهای داخل و خارج، هنگامی که افغانستان سخت ترین روزهای خود را می گذارند به گونه ای که حتی یارانش را شگفت زده می سازد، از قدرت کنار می رود.

بدین سان است که گروه های گسترده ای از مردم افغانستان آواره می شوند. مهاجرت داخلی و خارجی شدت می گیرد و خانواده ها از این سو به آن سو می گیرند و در جستجوی خانه و کاشانه ای تازه، هر چند موقت برمی آیند. کودکان و جوانانی که به مهاجرت روی می آورند، و کودکان و جوانانی که در مهاجرت چشم به جهان می گشایند، همه همراه با پدران و مادرانشان دور از محیط مأنوس خود روزگار تازه ای را سپری می کنند. طبیعی است که در چنین وضعی بسیاری از نوجوانان چنین سالهایی را در خاک و غبار نیز بگذرانند. با این حال باید توجه داشت که نه جنگ داخلی، و نه مهاجرت را نمی توان تنها با اندوه و غصه بر آن چه گذشت و با اتکا به ساده سازی رویدادها توضیح داد.

۲) جهاد در افغانستان ساختار اجتماعی این کشور را درهم ریخت. ساختار عشیره ای که در این کشور نیرومند می نمود به سبب وضع جدید ناچار دستخوش دگرگونیهای گشت که در آغاز کسی به آن نمی اندیشید. شکلگیری نیروهای جهادی موجب شد که نظام فرماندهی و فرمانبری خاص در سراسر کشور و حتی در بیرون از کشور در میان مهاجران رواج بیابد. اگر پیشتر کلان عشیره با برخورداری از سنتهای دیرپا از احترام برخوردار می شد و تبعیت از او در جامعه امری بدیهی می نمود، حالا دیگر ضرورت عمل روزانه و اعتقاد به لیاقت در میدان نبرد

بود که سلسله مراتب قدرت را تنظیم می کرد. احترام به کلان در جامعه‌ی عشیره‌ای، ساختاری دارد سنتی که در آن کوچک و بزرگ، هر یک جای خود را دارند ولی فرمانبری در گروه‌های جهادی ساختاری دیگر دارد که در آن یک فرماندهی جوان می‌تواند بر صدها بزرگسال فرمان براند و اینان با اعتقاد به مصلحت از او تبعیت کنند.

۳) در آغاز که حکومت کمونیستی به قدرت رسید این تصور نیرو گرفت که فرمانروایی بر چند شهر در افغانستان، همچون کابل، هرات، جلال‌آباد و... به معنای به کار بستن قدرت در سراسر کشور است. اما دیری نپایید که سراسر کشور به پا خواست تا آن چند شهر را بازستاند و اسباب برکناری به قدرت رسیدگان را فراهم آورد. حکومت بر افغانستان نیاز به تفاهم گسترده‌ای دارد که پایه‌های مشروعیت رژیم را فراهم می‌آورد. این تفاهم به آسانی ممکن نمی‌شود. در گذشته که همه‌ی نقاط کشور در ارتباط تنگاتنگ قرار نداشتند نیرویی که بر شهرها تسلط می‌یافت اگر پایدار می‌ماند می‌توانست به تدریج بر اقوام و عشیره‌ها و دینهای دیگر چیره شود یا دست کم تا هنگامی که نیرویی کوبنده بیاید، حمله‌های بر شهرها را دفع کند و همچنان به عنوان نماینده‌ی قدرت منطقه‌ای یا سراسری تجلی کند. از آن جا که سراسر کشور آسان نمی‌توانست به وحدت دست بیاید و متحد شود، طبیعی می‌بود که یک قدرت متمرکز بتواند بر قدرتهای پراکنده یا نامتحد چیره شود. در دوره‌ی سلطه‌ی کمونیستها بر کابل در واقع به سبب قیام سراسری مجاهدین، قدرت متمرکز در شهرهاست و ناپایدار و آسیب پذیر شد و اگر یاریهای خارج یعنی روسیه نمی‌بود حتی نمی‌توانست به حیات خود ادامه دهد. سلطه‌ی کمونیستها تنها در آغاز ورود ارتش روسیه به افغانستان جنبه‌ی تهاجمی شدید داشت. به تدریج خصلت تهاجمی تبدیل گشت به خصلتی دفاعی که گاه به یورشهایی حساب شده دست می‌زد و به سرعت پس می‌نشست. هر چند طولانی اما به وضوح معلوم شد که نیروهای خلقی در شهرهایی چند محصور و محبوس گشته‌اند. خروج نیروهای مهاجم روس این انزوا را شدت بخشید و ادامه‌ی زندگی سیاسی کمونیستها فقط در درون شهرهایی که اینک به صورت قلعه درآمده بودند ممکن گشت. کمک روسیه به قلعه‌نشینان حتی در دوران پس از خروج نیز از اهمیت ویژه برخوردار بود.

۴) جهاد و جنگ سراسری در افغانستان نه تنها نظام عشیره‌ای و وابستگی منطقه‌ای را دستخوش دگرگونی ساخت بلکه بر نظام آموزش عمومی این کشور نیز به شدت اثر گذاشت. در شهرها بر اثر به قدرت رسیدن کمونیستها نظام آموزش مدرسه‌ای خصلت غیردینی یافت و به ویژه در آموزش دانشگاهی بر این خصلت تأکید گذاشته شد.

در جبهه‌ها دو نوع آموزش رواج یافت. نخست آموزش نظامی که با آموزش جنگی سنتی عشیره‌ای تفاوت داشت و دوم آموزش دینی که به صورت رعایت جمعی آداب و رسوم مذهبی و احترام گذاشتن گروهی به اسلام تجلی می‌یافت. نوع دیگری از آموزش هم در جامعه افغانستان راه یافت که بی‌تردید بر آینده‌ی این کشور اثر خواهد گذاشت و آن را باید آموزش فرزندان مهاجر در کشورهای خارج به ویژه در ایران دانست. از این آموزشها جداگانه باید سخن راند.

۵) کودتا و جهاد علیه کودتا نیروهای خفته‌ی قومی، دینی و زبانی را نیز بیدارتر ساخت و آنها را به شرکت در نبرد سراسری علیه حکومت خلقی برانگیخت. تاریخ افغانستان که همواره حکایت از تسلط پشتونها می‌کرد و خصلت یک قوم را تعمیم می‌داد و آن را به صورت خصلت عام و به اعتباری «افغانی» جلوه‌گر می‌ساخت، در عمل مورد تردید قرار گرفت. پشتونیزم همواره کوشیده بود خصلت‌های سلحشوری، جنگجویی و خلاصه‌همه‌ی فضیلت‌های زندگی عشیره‌ای را منحصر کند به قوم پشتون، بنابر تفکر رایج در پشتونیزم اقوام دیگر فاقد توانایی‌های لازم برای اداره‌ی حکومت هستند و چنان چه جسارت چنین کاری را بیابند می‌توان آنان را با به کار بستن قدرت سرکوب کرد. پشتونیزم در قرن اخیر نه تنها قدرت عربان را به رخ می‌کشید و با خشونت به رویارویی دیگراندیشان می‌رفت بلکه در عین حال شروع کرد به تاریخ‌سازی و نفی فرهنگ و تمدن مشترکی که از قرن‌ها پیش در این منطقه وجود داشته است. ایدئولوژی چپ پوشش مناسبی بود برای پشتونیزم تا به تنهایی بتواند عرض اندام کند و ملی‌گرایی کاذب و افراطی خود را موجه جلوه دهد و در همان حال هر تفکر و اندیشه‌ای را که جلوه‌ای انتقادی داشته باشد به اتهام ملی‌گرایی مرعوب سازد.

جهاد در اساس زمینه‌ای بود برای ابهام‌زدایی. در طول جهاد معلوم گشت که رزمندگان دلیر و جسور منحصر به پشتونان نمی‌شده است. از این گذشته آشکار شد که پشتونان در افغانستان نسبت به دیگر گروه‌های قومی در اقلیت هستند در حالی که خود را اکثریت جلوه‌گر می‌ساخته‌اند.

۶) از این گذشته پشتونیزم که یک جریان فکری تعصب‌آمیز است می‌خواست گرانبهارترین گوهر مردم افغانستان یعنی زبان دری را محو کند و آن را از میان بردارد. هواخواهان پشتونیزم با اکثریت جلوه دادن خود سعی می‌کردند زبان دری را زبان اقلیت جلوه دهند. چون این کار با واقعیت همسازی نداشت به ناچار زبان پشتو را نیز زبان ملی اعلام کردند و در عمل به پشتون‌سازی همه‌ی نامها و واژه‌های اداری و جز آن پرداختند. این پشتون‌سازی

در همه جا در دسر آفرین شد و حتی ارتباطات طبیعی مردم را خدشه دار ساخت. اداره‌ها و دستگاه‌های دولتی گاهی برای قرائت یک نامه ناچار به ترجمه‌ای از دری به پشتو و باز به دری می‌شدند. پشتون‌سازی کامیاب نگشت اما خسارت‌های زیاد به افغانستان و نظام آموزش این کشور تهدیدست وارد کرد. تنها جهاد بود که توانست بطلان ادعاهای پشتونیزم را به اثبات برساند. همه در طول جهاد دانستند که زیان مشترک، میانجی و فرهنگی جهاد، زیان دری است. یعنی زبانی که مردم افغانستان در طول تاریخ آن را همچون همسایگان خود پرورانده‌اند و با آن با هم سخن گفته‌اند و دست آوردهایی ماندگار به بشریت عرضه کرده‌اند.

(۷) در دوران مبارزه‌ی مسلحانه، بخش درخور توجهی از جامعه‌ی روستایی دست به مهاجرت زد. کشاورزی و دامداری در افغانستان آسیب‌های فراوان دید و به اعتباری می‌توان گفت که دستخوش نابودی گشت. جامعه‌ی روستایی در عین حال فرزندان خود را به جهاد می‌فرستاد و بدین ترتیب بدنه‌ی نیروی رزمنده‌ی ضد رژیم را تغذیه می‌کرد. جامعه روستایی هم به مهاجرت داخلی پرداخت و هم به مهاجرت خارج روی آورد.

سیمای شهرهای افغانستان بر اثر مهاجرت‌های گوناگون تغییر یافت و زندگی ناسالمی در آنها رواج پیدا کرد که ضمناً حاصل جنگ، گسترش نظام اداری و اقتصاد متکی به وام و واسطگی است. هر چند جامعه‌ی روستایی در هم فرو ریخت اما شهرهای افغانستان به دلایل گوناگون، من جمله فراهم آوردن خدمات برای گردش نظام اداری برجا ماند و حتی در مواردی از گسترش هم برخوردار شد.

(۸) مهاجرت شهروندان افغانستان به ویژه به پاکستان و به ایران یکی از موارد مهم در مطالعات مربوط به مهاجرت در جهان است. در بسیاری از گزارشها آورده‌اند که سه میلیون به پاکستان و دو میلیون به ایران مهاجرت کرده‌اند. این رقمها هیچ کدام از دقت برخوردار نیست و چنان که در جای دیگر گفته‌ام شمار مهاجران ساکن ایران بیش از اینها باید باشد. گزارشهایی هم وجود دارد که از دو میلیون و نیم مهاجر در ایران حکایت دارد. برخی گزارشهای اخیر از این حد هم فراتر می‌رود و به دونیم تا سه میلیون مهاجر اشاره دارد. واقعیت این است که جامعه‌ی ساکن مهاجر در ایران افزایش یافته است. ازدواج و افزایش شمار فرزندان در این امر مؤثر بوده است. جامعه‌ی متحرک مهاجر یعنی جامعه‌ای که در حال آمد و شد است و از ایران به افغانستان و اغلب به پاکستان می‌رود بیشتر به ایران متمایل شده است و مدتهای طولانی‌تری در ایران اقامت می‌کند. این داورها بر اثر مشاهدات شخصی در جاهای مختلف در ایران انجام می‌گیرد. در نبود آمار دقیق چاره‌ای نیست جز توسل به روش مشاهده و اتکاء به تخمین. در بسیاری جاها چون اطراف تهران و مشهد و دیگر شهرهای خراسان و... خانوارهایی دیده‌ام با

هفت تا ده فرزند که گاه تعدادی و گاه بیشترشان در ایران به دنیا آمده‌اند. مهاجران مقیم ایران هر چند از آسایشهای وطن خود برخوردار نیستند ولی از سطح زندگی بالنسبه بهتری از سرزمین اصلی برخوردارند. همین امر موجب می‌شود که تمایل به اقامت در ایران تقویت گردد. برعکس، در پاکستان به سبب نبود کار منظم و به علت فقر حاکم بر زندگی عمومی، مهاجران مقیم آن کشور تمایل بیشتری دارند به بازگشت تا آنان که در ایران سکونت گزیده‌اند. جالب این جاست که سازمان ملل به بازگشت مهاجران مقیم پاکستان توجه بیشتری نشان داده است. فرض براین است که میل به بازگشت در پاکستان نیرومندتر است تا ایران. زندگی مهاجران در ایران همراه است با کار و شرکت در بافت زندگی روزانه که از گرایش به بازگشت می‌کاهد.

۹) با همه‌ی نارساییهایی که در کار سیاست‌گذاری در ارتباط با مهاجران وجود دارد باید با این حال براین واقعیت تأکید گذاشت که زندگی عادی مهاجران در ایران از حدی از رفاه بهره‌مند است که در این اوضاع در افغانستان یا در پاکستان کمتر در دسترس مردم معمولی قرار دارد.

در پاکستان، مهاجران در اساس متکی هستند به کمکهای سازمان ملل یا حکومت این کشور. به همین سبب از آغاز دشواریهایی در ارتباط با مسائل تغذیه و زیست مهاجران پدیدار گشت. ترویج فساد در ارتباط با زیست مهاجران در پاکستان به صورت امری بدیهی درآمده است. حکومت که براساس تعداد مهاجران کمک می‌گرفت تمایل داشت که تعداد آنان را بیشتر نشان بدهد؛ ولی مسئله به همین حد محدود نمی‌شد. در میان مهاجران نیز گرایشهایی وجود داشت که نمی‌گذاشت سرشماری درستی به عمل آید و شمار راستین مهاجران را روشن سازد.

کمکهای سازمان ملل به مهاجران در پاکستان آن قدر زیاد بود که سازمان ملل ناچار سیاست دیگری برگزید، سیاست خودبستگی. براین اساس می‌بایست به مهاجران به نحوی کمک می‌شد که بعد خودشان بتوانند با اتکاء به نیروی خود روزگار بگذرانند. به همین خاطر مذاکراتی با پاکستان درگرفت به قصد اسکان دادن مهاجران، کاهش پرسنل اداری در دستگاه‌های پاکستان که به کار مهاجران می‌پردازند و مسائل مشابه دیگر. اما به این خاطر می‌بایست مهاجران نیز سرشماری می‌شدند. برخی از کارشناسان می‌گفتند که مثلاً شمار پناهندگان در استان بلوچستان در پاکستان احتمالاً نیمی از تعداد ۸۵۰ هزار نفری می‌باشد که برآورد کرده‌اند. سازمان ملل در یکی از گزارشهای خود می‌نویسد برخی از مهاجران حاضر نشدند در امر سرشماری همکاری کنند. گرچه مقامات پاکستان می‌گفتند حاضر به همکاری در این حوزه هستند ولی کار سرشماری با دشواریهایی مواجه می‌شد که آن را عملی

نمی‌ساخت. عملاً در اردوگاه‌ها میزان کمک سازمان ملل کاهش یافت ولی شمار مهاجران برعکس در حال افزایش بود. بسیاری مراجعه می‌کردند و خواستار ثبت‌نام تازه بودند.

در ایران نیز چند سال پیش عده‌ای به فکر افتادند مهاجران را در اردوگاه‌ها جای دهند. خوشبختانه این کار بر اثر اعتراض‌های مختلف متوقف شد. اگر پاکستان می‌توانست در ارتباط با اردوگاه‌ها سیاست‌های خود را عملی سازد، بی‌تردید چنین اردوگاه‌هایی در ایران می‌توانست در دس‌آفرین بشود و جلوه‌ای زشت بیابد. گرچه ایران در آغاز از سازمان ملل کمک دریافت نکرد و کمک به مهاجران را وظیفه اسلامی اعلام کرد اما پس از گذشت چند سال مقامات ایران نیز به صف گیرندگان کمک پیوستند. در ایران نارسایی‌هایی در این حوزه رواج یافت که قابل قیاس با پاکستان نبود، کمک‌های ایران به مهاجران در واقع کمک‌هایی بنیادی بوده است که جامعه و اقتصاد ایران در اختیار مهاجران گذاشته است نه آن چیزی که سازمان ملل به حکومت ایران می‌دهد. با این حال همان گونه که پیشتر نیز در مقاله‌های دیگر یاد کرده‌ام متأسفانه در ایران سیاست فرهنگی جامع و همه‌سویه‌ای در ارتباط با مهاجران شکل نگرفت و به همین خاطر نارسایی‌هایی ناخوشایند پدیدار گشت.

در تمام دوران مهاجرت کار اصلی مربوط به مهاجران در وزارت کشور متمرکز گشت. دو دستگاه دیگر نیز که در این زمینه فعالیت و مسئولیت داشتند عبارتند از: سپاه پاسداران و وزارت خارجه. مهم آن است که این دستگاه‌ها هیچ‌گاه حاضر نشدند از رایزنی‌ها و مشورت‌های جامعه‌ی فرهنگی ایران بهره بگیرند. به همین دلیل کار مهاجران در ایران تبدیل گشت به امری سیاسی و تنها از این دید بود که به مسائل آنان نگرسته می‌شد. این طرز نگرش می‌توانست مسئله برانگیز بشود که شد. دستگاه‌های ایران هیچ‌گاه با مهاجران ارتباط عاطفی برقرار نداشتند و آنان را پدیده‌ای گذرا می‌دانستند. نتیجه‌ی چنین نگرشی بدان‌جا انجامید که دستگاه‌های خبری ایران در باره‌ی مهاجران سکوت می‌کردند و از حضور آنان در ایران چیزی منتشر نمی‌ساختند. این سکوت به نوبه خود موجب شد که پیشداوری‌های موجود در جامعه‌ی ایران برقرار بماند و حتی برنامه‌ی فرهنگی ساده‌ای برای سست گردانیدن و از میان بردن این پیشداوری‌ها تنظیم نشود.

رسانه‌های گروهی ایران در فواصلی اخبار جبهه‌های افغانستان را منتشر می‌کردند (در این باره صحبت زیاد است می‌گذارم برای موقعی دیگر) ولی درباره‌ی دو تا سه میلیون مهاجر افغانستانی مقیم کشور خودمان چیزی نمی‌گفتند. این سیاست به تدریج بر دلخوری‌ها و بدفهمی‌های میان مهاجران افزود و با آن که ایران با پذیرش این تعداد از مهاجر به ویژه در سال‌های جنگ به کاری عظیم دست زده بود نتوانست موقعیت متناسبی در امور افغانستان داشته باشد.

۱۰) این که چرا ایران نتوانست واکنشهای متناسب با مسئله‌ی افغانستان داشته باشد موضوعی است پیچیده که نوشته‌ی حاضر نمی‌تواند به آن به وضوح بپردازد. همین قدر یاد آور می‌شوم که ساخت تصمیم‌گیری سیاسی و اداری، نحوه‌ی تفکر در میدان سیاست خارجی، اتخاذ سیاستهای واکنشی، کنار گذاشتن علائق فرهنگی به سود علائق سیاسی کوتاه مدت و همچنین کنار گذاشتن عناصر فرهنگی می‌توانند مواردی باشند برای بررسیهای جدی‌تر.

با این حال نباید از نظر دور داشت که کشور ایران هم در حال حاضر و هم در آینده مهمترین نقش را در ارتباط با افغانستان می‌تواند داشته باشد. وضع جغرافیای سیاسی ایران زمینه‌ای پایدار برای ارتباط پیوسته با افغانستان فراهم می‌آورد. از این گذشته همبستگی فرهنگ مشترک به اندازه‌ای نیرومند است که سهل‌انگاریهای هر دو طرف (ایران و افغانستان) نتوانسته پایه‌های همزیستی آینده را متزلزل سازد. ارتباط ایران با افغانستان چیزی نیست که با رفتارهای ناخوشایند مقامات یا برخی از فرهنگیان آسیب‌پذیر گردد. با این حال نباید با این سرمایه‌ی عظیم رفتاری توأم با بی‌مسئولیتی و خودرأیی در پیش گرفت. جهان کنونی سخت آشوب‌زده است و چیزی که در گذشته نتوانسته ما را از نظر فرهنگی از هم جدا سازد حالا می‌تواند حتی به این هدف زیانبار نیز دست بیابد. آن چه مهم است این است که ایرانیان ذهن و اندیشه‌ی خود را پذیرای همزیستی با مردم افغانستان بسازند، تا هنگامی که در نظر عده‌ای غرب مهم می‌نماید و در نظر عده‌ای دیگر جهان عرب از اولویت برخوردار است کشور ما نمی‌تواند به نحوی درست به آسیا ارج بدهد. برای حضور در چنین آسیایی باید سیاستهایی دیگر داشت و اندیشه‌هایی متفاوت با آن چه که بدیهی می‌نماید.

۱۱) پیشتر نیز یاد آور شده‌ام که مهمترین نقش ایران در منطقه این است که بر دلبستگیهای فرهنگی با ایران بیفزاید. در این راه آموزش، نقشی اساسی دارد. کشور ایران باید امکاناتی فراهم آورد برای فرزندان افغانستان و جمهوریهای تازه استقلال یافته تا بتوانند در مدرسه‌ها و دانشگاه‌های ما آموزش بیابند و از تخصص برخوردار شوند. از این گذشته همان سان که پیشتر نیز پیشنهاد کرده‌ام صلاح در این است که ایران دانشگاهی برپا کند در خراسان (نه در مشهد، بلکه در جایی دیگر در نزدیکیهای مرز دو کشور که به هر حال اکثریت جمعیت آن با اهل سنت باشد) برای آموزش به فارسی زبانان منطقه در رشته‌های نخست علوم انسانی و سپس فنی. چنین دانشگاهی باید مظهر مدارا و تساهل باشد. صلاح در این است که همه‌ی رشته‌های فقه اسلامی (مذاهب اهل سنت و شیعه) در آن جا تدریس شود و علوم اجتماعی به معنای گسترده‌ی آن از دیدگاه‌های مختلف عرضه شود و بالاخره زبانهای رایج در منطقه مانند پشتو، انواع ترکی، اردو و.... به عنوان درس فرعی و رشته‌ی تخصصی در آن جا آموزش داده شود. چنین دانشگاهی می‌تواند مظهر تنوع فرهنگی منطقه و تجلی وحدت در عین تکثر باشد.

در ضمن دستگاه‌های تحقیقاتی مختلفی می‌تواند در چارچوب این دانشگاه شکل بگیرد و سازمان داده شود.

۱۲) اکنون که در افغانستان حکومت تازه‌ای بر جای حکومت خلقی نشسته است باید این واقعیت را پذیرفت که دشواریهای تازه‌ای نیز پدیدار خواهد گشت. حکومت خلقی، حکومتی بود مصنوعی و فاقد پایه‌ی مردمی که به سبب هر وضعیت خاصش فقط بیانگر یک تضاد بود: تضاد میان مردم که معنای وسیع کلمه با غضب کنندگان قدرت حالا که نیروهای متنوع در گوشه‌های مختلف کشور به قدرت رسیده‌اند به ناچار در برابر وضعیتی قرار گرفته‌اند که با گذشته یکسره فرق دارد. این نیروها پیشتر با هم در نبرد با دشمن واحد (= حکومت خلقی) از وحدت نظر و گاه عمل برخوردار بودند و حالا باید با هم بر سر تقسیم قدرت و اداره‌ی کشور سازش کنند. به همین خاطر نیازمند وضعیتی جدید هستند.

در افغانستان تنوع قومی و زبانی و دینی به حدی زیاد است که همچون موزه‌ای می‌ماند. حالا که همه‌ی این تنوع به نمایش گذاشته شده است و به نوعی بیداری و آگاهی و احساس هویت به ویژه در دوره‌ی نبرد مسلحانه در همه جا بروز کرده است، دشوار می‌توان با اتکاء به یک احساس قومی یا یک جنبه از این تنوع حکومت راند. به یک اعتبار می‌توان گفت که حکومت کمونیستی بن‌جامعه را بالا کشیده و تمامی تضادهای نهفته را آشکار ساخته است.

اکنون دیگر نمی‌توان در افغانستان مانند گذشته قدرت را به دست گرفت و بر مردمان حکومت کرد. افغانستان فعلی نیاز دارد به یک ساختار ملی تازه و به شکلی از حکومت که تنوع واقعی آن را بنمایاند. این ساختار ملی چنان که در یک سخنرانی نیز اشاره داشته‌ام باید پایه‌های مشترک و عام میان نیروها را منعکس کند تا اصولاً یک واحد سیاسی بتواند برپا بماند و از استمرار برخوردار گردد. در کنار این ساختار می‌توان نوعی از حکومت‌های ایالتی را سامان داد که در ارتباط با حکومت مرکزی و ساختار ملی قرار بگیرند. طبیعی است که چنین طرح پیچیده‌ای را نمی‌توان در این جا شکافت. به مجال دیگری احتیاج دارد.

۱۳) در تاریخ معاصر افغانستان چند چیز بیش از چیزهای دیگر نادیده گرفته شده است. یکی زبان دری است به عنوان میراث مشترک مردم این کشور. دیگر مذهب شیعه است به عنوان مذهب بخشی از مردم این کشور که در اقلیت قرار دارند. و سوم قوم هزاره است که هم به دری سخن می‌گوید و هم شیعی مذهب است ولی به عنوان یک قوم از احترام برخوردار نبوده است و از جایگاه مناسب در ساخت جامعه و قدرت بهره‌مند نشده است.

در مورد زبان دری پیشتر و در جاهایی دیگر نکته‌هایی آورده‌ام. در مورد مذهب شیعه مطلب زیاد است ولی مهم آن است شیعیان در افغانستان بتوانند با اتکاء به خود و با همزیستی با

اهل تسنن در این کشور برای خود جایی مقامی به دست آورند. هر گونه دامن زدن به اختلاف بین شیعه - سنی به زیان فرهنگ مشترک در این منطقه است و در نهایت به زیان اهل تشیع. در همین جا مهم است یادآور شوم که اهل تشیع نباید فقط با پشتیبانی و حمایت ایران به مذاکره با اهل تسنن بنشینند بلکه باید با در نظر گرفتن نیروی واقعی خود در میدان افغانستان حضور خود را نشان دهند. از سوی دیگر حق آن است که شیعیان از برپایی حکومتی هواخواهی کنند که صورت عام داشته باشد و نه آن که منقسم به مذاهب و در نتیجه آسیب پذیر گردد. گروه‌هایی از شیعیان افغانستان تا حال از دو نظر دفاع کرده‌اند: عده‌ای از آنان می‌گویند شیعیان یک چهارم جمعیت افغانستان را می‌سازند و در نتیجه باید یک چهارم از «قدرت» به آنان اختصاص داده شود. روشن است که چنین تقاضایی دشواریهایی به بار می‌آورد و اصولاً مشکل می‌توان ساخت قدرت را براساس یک رقم تغییرپذیر شکل داد. در ضمن به سبب نبود یک سرشماری جدید در افغانستان نمی‌توان به آسانی ثابت کرد که یک چهارم جمعیت این کشور از مذهب شیعه پیروی می‌کنند. گروهی دیگر می‌گویند قانون اساسی تازه باید به نحوی تنظیم شود که حق شیعیان را به نحوی درست منعکس کند و آنرا به رسمیت بشناسد که در نتیجه به معنای شرکت شیعیان در ساخت قدرت باشد. هر دوی این نظرها تا هنگامی که مبتنی بر یک نظام استدلالی و پیشنهادهای مشخص نباشد در مذاکرات بر سر قدرت به نتیجه‌ای روشن نمی‌انجامد. گروه سومی از شیعیان که رهبر آنان از ایران به پاکستان رفت در مذاکرات مربوط به برپایی حکومت اکتفاء کرد به کسب دو مقام برای اهل تشیع. این روش نیز دقیق نیست و می‌تواند در تغییرات حکومتی و نوسانهای قدرت به راحتی آسیب پذیر شود و دشواریهای گذشته را از نو مطرح سازد.

در مورد مردم هزاره حق آن است که نخست بگوییم به آنان بسیار ظلم رفته است و به راستی مصداق اصطلاح ستم ملی به شمار می‌روند. به همین خاطر در میان گروه‌هایی از آنان تمایلات نژادی شدت گرفته است که امری طبیعی به شمار می‌رود و باید آن را واکنشی دانست نسبت به رفتارهای گذشته. برخی از متفکران هزاره که همگی دری زبان هستند به حدی از سیاستهای گذشته ناخرسندند که حتی دیگر دری زبانان موسوم به تاجیک را سخت نکوهش می‌کنند و آنان را همدستان پشتو زبانان می‌دانند. اینان حتی دیگر شیعه مذهببان غیر هزاره را نمی‌پسندند و بر نیکبها و فضیلت‌های مردم هزاره تأکید می‌کنند. به همین خاطر و به علت‌های دیگر است که از ایجاد یک ساختار ملی و برپایی نوعی حکومت‌های ایالتی سخن می‌گویم.

۱۴) اگر راه‌حلهای سیاسی در افغانستان به جایی نرسد بی‌تردید این کشور در معرض تجزیه قرار خواهد گرفت. تجزیه‌ی افغانستان به سود ایران نیست و می‌تواند در منطقه

ناآرامی‌های پیش‌بینی ناپذیر ایجاد کند. بحث راجع به تجزیه مفصل است و آن را در گفتاری دیگر خواهم شکافت.

۱۵) انتقام‌جویی که یکی از خصوصیات زندگی عشیره‌ای و ساختارهای اقتصادی بسته است نگرانی‌های زیاد در افغانستان به بار آورده بود و از معضلاتی به شمار می‌رفت که می‌توانست برپایی حکومت تازه را در افغانستان گرفتار خونریزی و قتل عام کند. رهبران تازه به قدرت رسیده نشان دادند که از فرهنگ والایی برخوردارند و می‌توانند از انتقام‌جویی چشم‌پوشند. همه می‌دانند که سیزده سال رویارویی با حکومت خلقی به بهای جان هزاران هزار شهروند افغانستان تمام شده است. همه می‌دانند که رویاروییها و نبردهای مسلحانه چه تعداد از مردم افغانستان را به خاک افکنده، معلول یا بی‌خانمان کرده است. با این حال مردم در مرحله‌ی نخست از دست‌یابی به قدرت در مقام خونخواهی برنیامدند و به بسیاری از فرصت‌طلبان در منطقه درس آموختند. اگر این روند در تحولات بعدی متوقف نشود می‌تواند یکی از زمینه‌های استقرار صلح در افغانستان بشود.

۱۶) شهرنشینی در افغانستان همراه با گسترش جنبش چپ در این کشور به رواج نوعی فرهنگ غیر دینی میدان داده است که به هر حال در زندگی آینده‌ی مردم این کشور مؤثر خواهد بود. درست است که چپ سیاسی شکست خورده است و زمینه‌های تاریخی خود را از دست داده است اما امروز چپ در هر کشوری بسته به زمینه‌های محلی تبدیل به جریانی دیگر خواهد شد. همان گونه که مثلاً بخشی از چپ ایران در آذربایجان به ورطه‌ی پان‌تور کیسم افتاده است، بخشی از جریان چپ در افغانستان نیز به پشتونیزم دامن خواهد زد. ولی یک جریان نیرومند چپ که به طور عمده چپ غیر پشتون است در آینده در جریانها و حرکتهای نوخواهی و ترویج فرهنگ غیر مذهبی شرکت خواهد جست و نقش بازی خواهد کرد. در واقع این جریان، سرنوشت تمام جریانهای چپ در منطقه خواهد بود. چپ‌اندیشان نوگرا را می‌توان در آینده یکی از نیروهای تجدیدطلب در ساختارهای اجتماعی کشورهای منطقه به حساب آورد. اینان به تدریج به حفظ ساختار ملی علاقه نشان خواهند داد و به اهمیت مبارزه‌ی فرهنگی در راه نوسازی جامعه توجه پیدا خواهند کرد. چپ‌اندیشان تجزیه‌طلب که اینک دیگر نمی‌توانند آرمانی جهانی را همچون پوشش به کار بگیرند به ناچار به صورت علنی در حرکتهای قومی راستین و کاذب جذب خواهند شد و گونه‌ی تازه‌ای از واپس ماندگی فرهنگی را پی خواهند گرفت.

۱۷) تاریخ معاصر در ایران و افغانستان چنان شکل گرفته است که همواره به جدایی میان دو کشور دامن زده است. ناسیونالیزم سیاسی و تنگ‌نظرانه از سویی، چپ‌اندیشی غیر مسئولانه و جهان وطن از سویی دیگر و بالاخره تعصبات قومی و مذهبی روی هم رفته بر فاصله‌های فرهنگی تأکید داشتند و هر گونه آشنایی با پیوندهای مشترک را ناممکن ساختند.

در حالی که جوانان ایران در سالهای مختلف با تاریخ چین، کوبا، ویتنام، فلسطین و فرماندهان آنان آشناییهایی پیدا می کردند و گاه جزئیاتی را، هر چند سطحی به خاطر می سپردند ولی متأسفانه به سبب فضای فرهنگی - سیاسی خاصی که از دیرباز بر کشور ما حکمفرما شده است، از آشنا شدن با تاریخ کشورهای که با ما فرهنگ مشترک دارند سرباز می زنند. همین ناآشنایی را باید از اسباب تسلط قدرتهای جهانی بر حوزه تمدنی ما دانست. واقعیت این است که ما در این منطقه دارای یک تمدن به هم پیوسته و باستانی هستیم که امروز در وجود واحدهای سیاسی گونه گون به حیات خود ادامه می دهد. برای بقاء در این جهان باید این حوزه فرهنگی و تمدنی را باز شناخت، پیوندهای آن را تحکیم کرد، روابط اقتصادی را در آن وسعت بخشید و سازمانها و مؤسسات مشترک در این حوزه به وجود آورد. کسانی که این مهم را نادیده می گیرند یا به اهمیت آن به اندازه کافی توجه نشان نمی دهند در واقع به گونه ای تسلیم آن چیزی خواهند شد که امروز «نظم نوین جهانی» نام گرفته است بی آن که بدانند چیست.

۱۸) یکی از مسائل مهم افغانستان در آینده ای برخوردار از صلح مسئله ی بازگشت مهاجران این کشور از دو کشور همسایه یعنی ایران و پاکستان است. کشور پاکستان کشوری است غیرطبیعی. این کشور فقط ساختی سیاسی دارد و بنابه ملاحظات سیاسی پدیدار گشته است. ستم و ظلمی که در واحد سیاسی دیگری به نام هندوستان بر مسلمانان رفت، جهان سیاسی قدرتمند آن روز را واداشت تا به شکل گیری ساختار سیاسی تازه ای که مسلمانان آن خطه را شامل شود کمک برساند. ساختار اولیه که پاکستان و بنگلادش امروزین را در بر می گرفت در هم فرو ریخت و چیزی که باقی ماند یک واحد سیاسی امروزین است که پاکستان نام دارد و یک واحد دیگر به نام بنگلادش بی آن که مفضل مسلمانان در هندوستان پایان گرفته باشد. کشور امروزین پاکستان زبانی ساختگی برگزید که حالا به عنوان زبان میانجی در آن جا عمل می کند و اردو نام دارد. واحد سیاسی کنونی پاکستان هنوز آسیب پذیر است و امکان دارد که بخشی از آن که محل سکونت پشتونان است تجزیه گردد و بخشهای دیگر آن نیز بسته به شرایط دستخوش تجزیه گردد.

آن چه پاکستان دارد فقط سیاستمدارانی است کار آزموده و پخته که در عمل می دانند چگونه با امکانات اندک خود صحنه آرای کنند و با همسایگان خود به چه نحو برخورد داشته باشند. پاکستان به دلایل بسیار می تواند مهاجران افغانستان را بی دردسر از خود براند و راهی کشورشان کند. پاکستان کشوری است فقیر که از این نظر حتی با افغانستان بحران زده هم رقابت می کند و در حالی که لباس دوستی با ایران در بردارد به رقابت با ایران می پردازد و اندیشه ی کنار گذاشتن ایران را در مسائل منطقه ای در سر می پروراند. پاکستان به سبب فقر خود نوعی فرصت طلبی در پیش گرفته است که در عمل به گدایی از این و آن انجامیده است.

عربستان سعودی گاه پاکستان را می‌خرد و گاه این کشور را علیه ایران به سهولت بسیج می‌کند. با آن که پاکستان از نظر فرهنگی با هیچ کشوری در جهان به اندازه‌ی ایران قرابت ندارد با این حال به سبب سیاستهای نسنجیده در هر دوسو چنین وضعی به وجود آمده است. پاکستان به سبب بهره‌مند بودن از سیاستمداران حرفه‌ای و در ضمن پشتیبانی غرب توانسته است نقشی دست اول در مسائل افغانستان بازی کند. گرچه گاهی فاجعه آفریده است و شکست برای مجاهدین به ارمغان آورده است (ماجرای حمله به جلال آباد) با این حال توانسته است با پول عربستان سعودی و غرب در گروه‌های معینی از تنظیمات جهادی به اندازه‌ی کافی نفوذ کند تا کسی را جرأت نکوهش و سرزنش پاکستان نباشد. در همین حال باید گفت که پاکستان در تمام دوران جنگ مجاهدین با حکومت خلقی کابل بی‌وقفه و بی‌درنگ به عنوان پشت جبهه‌ای فعال دست به عمل می‌زده است و بی‌آن که از سرزنشهای حکومت وقت شوروی بیمی به دل راه دهد به سازماندهی و حمایت از قسمتی از جبهه‌ی جنگ علیه تجاوز روسیه و وابستگانش در کابل پرداخته است. بیشتر رهبران مجاهدین به عللی که ذکر آن در این جا مقدور نیست به پاکستان گرایش پیدا کرده‌اند و همین امر بر میزان نفوذ پاکستان می‌افزاید. کافی است نگاهی به داوریهای بسیاری از مجاهدین، فرماندهان و حتی مردم عادی بیاندازیم که همواره خود را نسبت به ایران گله‌مند جلوه می‌دهند در حالی که از پاکستان با وجود همه‌ی دخالت‌های آشکارش اغلب نامی هم به میان نمی‌آورند. البته یکی از زمینه‌های چنین نگرشی را باید پشتونیزم دانست که می‌داند چه چیز را به هر صورت توجیه کند و خطری واهی را به نام ایران در برابر چشمان مردم ساده‌اندیش ترسیم کند.

روی دیگر سکه‌ی مهاجرت مربوط به ایران می‌شود. چنان که اشاره کرده‌ام بازگشت مهاجران از ایران به آسانی صورت نخواهد گرفت و نباید چنین چیزی با چند تصمیم‌اداری به اصطلاح سروسامان داد. مهمتر از هر چیز این است که مردم و مقامات حکومتی در ایران باید یک بار بپذیرند که حضور مهاجران افغانستان در ایران بخشی از حیات کنونی و آینده‌ی فرهنگی ما در این منطقه است. پس ایران وظیفه‌ای بس مهمتر از پاکستان به عهده دارد و باید با آگاهی از این وظیفه‌ی مهم با مسئله‌ی مهاجران رو به رو شود. عدم آگاهی موجب می‌شود که هم مردم عادی گاهی رفتاری ناشایست با مهاجران در پیش بگیرند و هم مقامات حکومت چنین رفتارهایی را بیروارند یا با اتخاذ تصمیمات متناقض در عمل مسئله برانگیز بشوند. کافی است نگاهی بیندازیم به تصمیم اخیر وزارت کشور در باره‌ی بازگشت مهاجران که درست همزمان با محاصره‌ی شهر کابل توسط نیروهای جهادی صورت گرفت. انتقاد از این تصمیم و اظهار نظر به موقع نه تنها توانست در سطوحی از تصمیم‌گیری مؤثر افتد بلکه فراتر از این حد توانست هر

گونه طرح اجرایی شتابزده‌ای را در زمینه‌ی بازگشت متوقف کند و تا حدی که تا حال بی سابقه بود توجه خاصی را به سوی مهاجران و اهمیت آنان جلب کند.

ایران در زمینه‌ی بازگشت چه باید بکند؟ پاسخ به چنین پرسشی نیازمند بحث مفصل و بررسی جداگانه‌ای است. ولی می‌توان چند نکته از کارهایی را که ایران نباید بکند یا در هر صورت باید انجام بدهد در این جا بر شمرد. مهمتر از همه آن که نباید اجازه داد در ایران فضا و جوی ضد مهاجر پدیدار گردد. واقعیت این است که برخی از مهاجران پنج یا ده سال در ایران زیسته‌اند و در این جا علائق و روابطی دارند که باید به آنها احترام گذاشت و از همه مهمتر آن که به حفظ این علائق و روابط نیز توجه داشت و زمینه‌هایی را فراهم آورد که مهاجران بتوانند در آینده با ایران آمد و شد داشته باشند. نکته دیگر آن که هر مهاجری که می‌خواهد داوطلبانه از ایران برود باید بتواند به میزانی که می‌خواهد از ایران خرید کند و اسباب موجود خود یا اسباب لازم برای زندگی آینده‌اش را در حد امکانش با خود ببرد. از این گذشته مهاجرانی هستند که در ایران ازدواج کرده‌اند. از این رو باید با در نظر گرفتن تعصب موجود در افغانستان به این ازدواجها توجه داشت و ابزار قانونی لازم را برای جلوگیری از بروز تعارضات فراهم آورد. بسیاری از مهاجران هستند که در ایران صاحب ملک یا سرقتلی شده‌اند. اینان باید بتوانند ضمانت لازم را برای دادوستد به دست بیاورند و از هر نوع بیم و هراسی که به آنان خسارت وارد کند، مصون بمانند. فرزندان مهاجران باید همچنان بتوانند به آموزش ادامه دهند و وزارت آموزش و پرورش تا هنگامی که نظام آموزشی افغانستان به راه نیفتاده است پذیرای فرزندان مهاجر یا حتی کودکان حوزه‌های مرزی بشود.

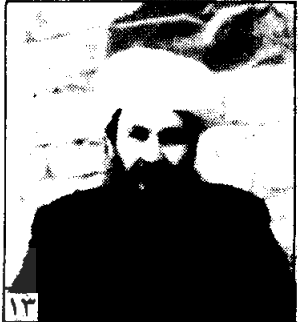
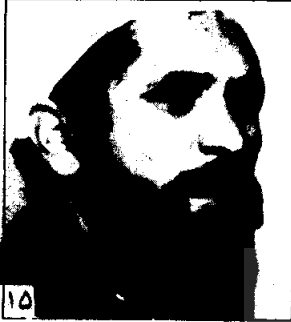
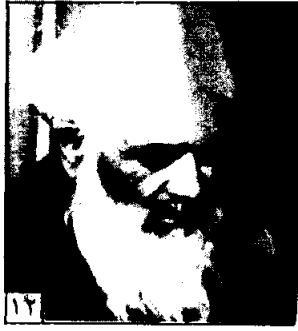
اینها و ده‌ها نکته‌ی دیگر باید مراعات شود تا مهاجران در جوی مناسب در ایران بگریند یا ایران را ترک نکنند. نباید برای مهاجران این تصور پدیدار شود که کودکانشان در ایران عمری را در خاک و غبار سپری کرده‌اند. واقعیت این است که در افغانستان همه چیز دستخوش دگرگونی شده است. هم کودتاگران تغییر کرده‌اند و هم انقلاب کنندگان و جهادگران. هر کس که دست به تغییر بزند در واقع خود را نیز در معرض تغییر قرار می‌دهد. و این چیزی است که در افغانستان هم به وقوع پیوسته است.

اردیبهشت ۱۳۷۱



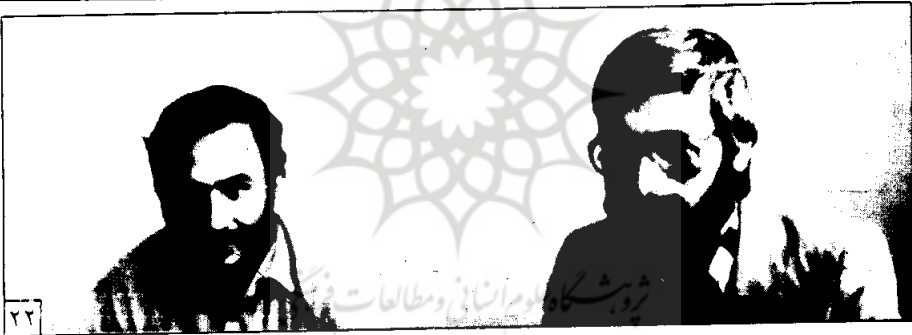
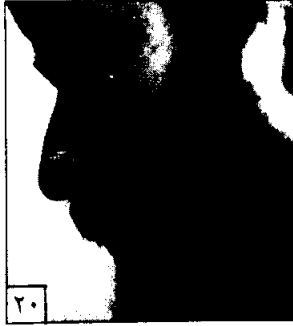


- ۱ «استاد برهان‌الدین ربانی» رهبر جمعیت اسلامی افغانستان در دیداری که در تهران داشتم.
- ۲ «عبدالرزاق احدی» از فعالان جنبش افغانستان در تهران.
- ۳ «مهندس احمد شاه یمین» از فعالان جبهه‌ی ملی در تهران.
- ۴ «دکتر عصمت‌الله مجددی» پزشک و رئیس جبهه‌ی نجات ملی در تهران و فرزند صیفت‌الله مجددی.
- ۵ «عبدالحی خراسانی» از کوشندگان جمعیت اسلامی و شورای جهادی بلخ در تهران.
- ۶ «عبدالکریم تمنا»، شاعر و کوشنده‌ی جنبش افغانستان در تهران.
- ۷ «محمود اودقدسی» از فعالان و کوشندگان جمعیت علماء در تهران.
- ۸ «سلطان احمد غریق» از نویسندگان و کوشندگان جنبش افغانستان در تهران.
- ۹ «عبدالقدیر رحین» شاعر و کوشنده‌ی جنبش افغانستان در تهران.



رساله جامع علوم انسانی

- ۱۰ «دکتر باهنر، پزشک شورای جهادی جنوب غرب در مشهد.
- ۱۱ «محمد عیسی غرجستانی» از نویسندگان و کوشندگان برجسته‌ی هزاره. او در پاکستان به سر می‌برد.
- ۱۲ «فقیر محمد عاجر»، از شاعران جبهه‌ی هرات در مشهد.
- ۱۳ «نور احمد غریق» رئیس جمعیت علما در تهران.
- ۱۴ «عبدالغفور آرزو»، شاعر و کوشنده‌ی جنبش افغانستان در مشهد.
- ۱۵ «مولوی غلام محمد مصون» رئیس شورای مرکزی ارشاد جهادی در مشهد.
- ۱۶ «عبدالاحد»، کارگر افغانستانی در کرج.
- ۱۷ «مودودی چشتی» در مشهد از فرقه‌ی چشتیه.
- ۱۸ از فرماندهان شورای ارشاد جهادی در مشهد.



- ۱۹ «استاد فدایی» رئیس انجمن شاعران افغانستان در مشهد.
- ۲۰ از فرماندهان شورای ارشادی جهادی جنوب غرب در مشهد.
- ۲۱ «عبدالهادی خائق» (سمت چپ)، شاعر و نویسنده در مشهد.
نفر سمت راست یکی از اعضای شورای جهادی.
- ۲۲ سمت چپ «نهیگ فلاح» از فعالان و از فرهنگیان شورای جهادی در مشهد.
سمت راست یکی دیگر از فعالان جنبش افغانستان در همین شورا.
- ۲۳ سمت چپ: «عبدالرزاق غریق» (همه‌ی فوتبالیستها و تیمهای فوتبال ایران را می‌شناسد).
سمت راست: «فقیر احمد غریق».